



قصه‌های من و بابام

کتاب
سوم

لبخندماه

قصه و تصویرها از اریش آزر • بازپرداخت و نوشته‌ی ایرج جهانشاهی •

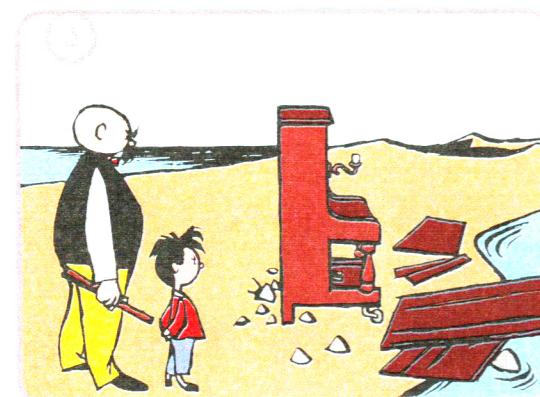
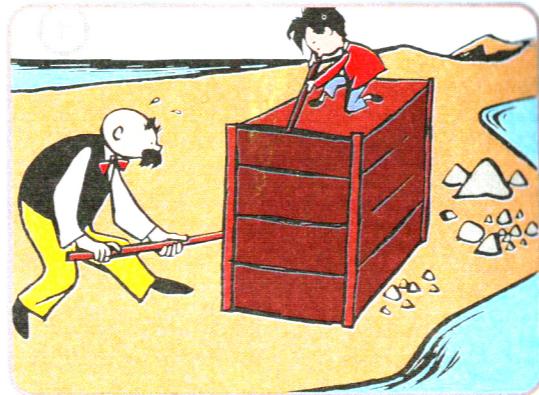
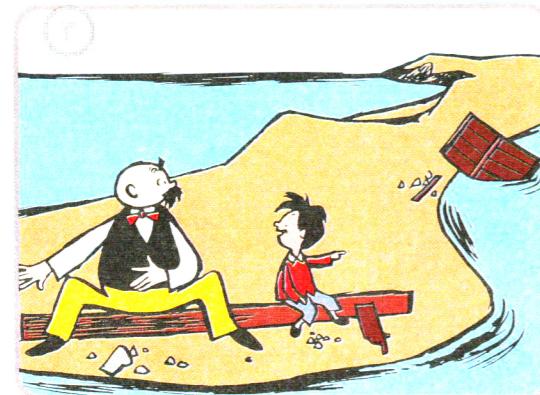
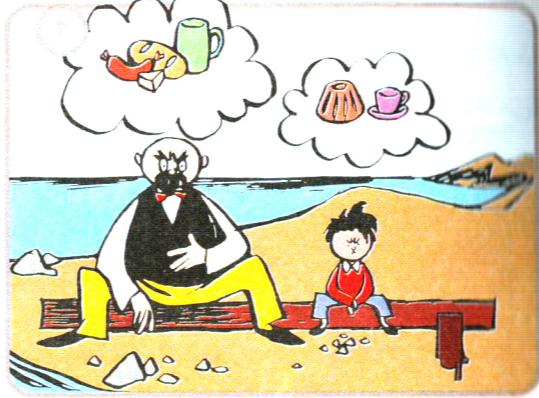
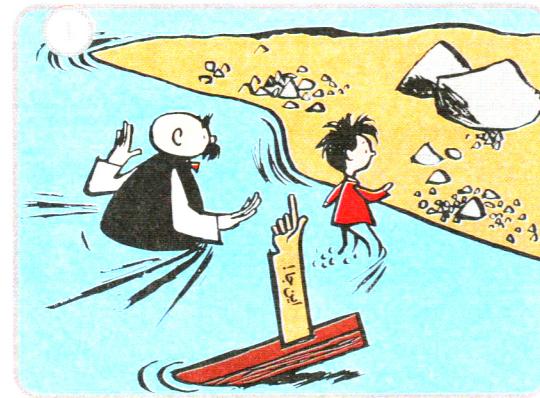
Vater und Sohn (Father and Son)

Story and illustration by

Erich Ohser

۱۰۴ سخنی با بزرگ‌ترها	۶ قصه‌های من و بابام
۱۰۰ لَبْخَنْدِ ماه	۸ قُلَّكِ شِكْسَتَه
۹۸ بِيماريِ ثَرَوت و شُهَرت	۱۰ روح سفیدپوش
۹۶ بازگشت به خانه	۱۲ میزَقَارَى
۹۴ نجات مُعْجِزَه آمیز	۱۴ آرزویی که زود برآورده شد!
۹۲ کتابی برای خواندن	۱۶ فیلمی از زندگی خرگوش‌ها
۹۰ یاد وَطن	۱۸ جشنواره‌ی مردم جهان
۸۸ اسب وَحش	۲۰ سیلی خانوادگی
۸۶ مدیر ساختگیر	۲۲ لباس و شَخصیَّت
۸۴ بُطْری‌های نامه‌بر	۲۴ گریه‌ی بازیگوش
۸۲ دامی برای بُزها	۲۶ هَدِيَه‌ی شب عَيد
۸۰ گنجی در غار	۲۸ اِرث بَرَزَگ
۷۸ گَبوَتِر نامه‌بر	۳۰ شوخی با روح
۷۶ دُزدانِ دَربايس	۳۲ تَبَيِّنِه يک مرد جَنَگِ!
۷۴ دوستی با کانگورو	۳۴ مَقْرَسَك و پَسْرَش
۴۰ تَرَوْتَمَند بودن زَنْج آور است	۳۶ مُصَاحِبَه‌ی رادیویی
۴۲ فَايَده‌ی خَدَمَتَكَار	۳۸ تَرَيِيت، بِدون تَبَيِّنِه
۴۴ خَدَمَتَكَار فَرَماَتَبَرَدار	
۴۶ هَدِيَه‌ی وَحَشَتناك	
۴۸ دَسْتُور، دَسْتُور است!	
۵۰ عَادَتَى که تَرَك نَمِي شَوَد	
۵۲ خُوراک خَرَچَنَگ	
۵۴ فَقَرُوَثَرَوت	
۵۶ گِداي هَمِيشَه گَدا	
۵۸ دَسْتَى در آَب!	
۶۰ تَنَهَا و گُرسَنه در جَزِيرَه	
۶۲ آتش! آتش!	
۶۴ گَلَانَتِر جَزِيرَه!	
۶۶ ماهِيگِيری در جَزِيرَه	
۶۸ پَايَان يک روَايا	
۷۰ إِنْقَام بِيدَسَر	
۷۲ شِكار پَلنَگ	

تَنْهَا وَغَرْسَنَهُ دَرِ جَزِيرَه



شديم. نه کاري داشتيم که بکنيم و نه چيزی داشتيم که بخوريم. باشکم گرسنه پشت پيانو نشيستيم. با بام آهنگی زديم که اگر کسی می شنيد، دلش به حال پدر و پسر گرسنه و گم شده در دریا می سوخت.

من و بابام، همان طور که سوار دست چوبی بوديم و با دست هایمان پارو می زديم، خودمان را به جزیره ای در وسط دریا رسانديم. چند ساعت در جزیره گشتيم. ولی نه کسی را ديديم و نه خانه ای را. چيزی هم پیدا نکرديم که بخوريم. گرسنه و خسته بوديم. رفتيم و روی همان دست چوبی نشستيم. همه اش به فکر غذاها و چيزهای خوشمزه ای بوديم که دلمان می خواست بخوريم، ولی به آنها دسترسی نداشتيم!

ناگهان، کنار ساحل، چشم من به يك صندوق بزرگ چوبی افتاد. آن را به بابام نشان دادم.

من و بابام رفتيم و با زحمت آن صندوق را از توي آب بیرون آوردیم. بعد هم خيلي زحمت کشیدیم تا آن را باز کردیم. فکر می کردیم که توي آن خوارکی یا چيزی برای زندگی مان پیدا می کنیم. ولی آن چه از توي صندوق بیرون آمد يك پيانو بود.

من و بابام مدتی همانجا ایستادیم و به پيانو خیره